

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

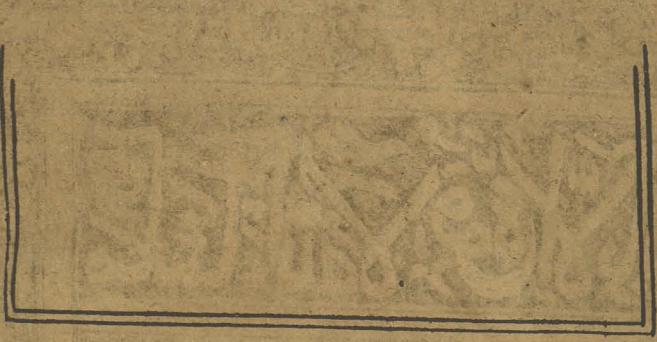
درین زمان هجرت الضمام برای طالبان و اولاد بان پارسی و قرائین علیهم السلام



بایستام محمد عبدالرحمن بن محمد و شیخ علی بن محمد تربیت یافته خدمت برادر معظم محمد مصطفی خان متفرد

مَطْمُطٌ مَطْمُطٌ مَطْمُطٌ مَطْمُطٌ مَطْمُطٌ مَطْمُطٌ مَطْمُطٌ مَطْمُطٌ مَطْمُطٌ مَطْمُطٌ





بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

بعد حمد حضرت آفریدگار جل جلاله و نعت جناب سول مختار صلی الله علیه و سلم و علی آله الاطهار و صحابه اکبار  
 آنکه این رساله است موسوم به قواعد فارسی تضمن اکثر قواعد و ضوابط اطلاق و سبب از نسخ قدیم شکر شدیدی  
 و غیره که بنین روشن علی انصاری جوینوری برای خاطر خود از فضل علی دو دیگر زندان و بند اطلاق الله  
 آثار هر از مقامات مختلفه فراهم آورده به ترتیب آن پرداخت مشتمل بر مقدمه ابواب یازده گانه و خاتمه  
 مقدمه در بیان اسمای مفردات حروف تعجبی و بعض قواعد مرکبات و حقیقت مصدر و کیفیت اشتقاق صیغ  
 سواهی صیغه مضارع که در ابواب مذکور شود ابواب یازده گانه در بیان اقسام مصاد و اشتقاق  
 مضارع و حقیقت لازم و متعدی و امثال آن از اشعار استادان خاتمه بیان خواص حروف تعجبی و بعضی  
 آنها که در کدام مقام چه معنی آیند و چه فائده دهند و در هر یک از آنها چه اسم نوشته شوند میان ضمائر متصل و منفصل و ذکر  
 بعضی کلمات و حروف زائده که بر احسن کلام آیند و در معنی خیلی ندارند و کلماتیکه در کتب غالباً بعضی معنی دهند و  
 بیان آنرا بعضی قواعد متفرقه مقدمه بدانکه اسمای بیست و هشت حروف تعجبی که صورت کتوبی آنها ظاهر است و در دست نوشتن  
 و معنای آن در کثرت مشتق شماروزی با قواعد و ضوابط متفرقه در هر یک از آنها که در کتب بعضی مرکب است و در بعضی قسم  
 قسم اول هر یکی که آخرش همزه متوقف است آما در سرکه نه مافوظ است و در کتوب آن دوازده اسم است  
 بدین تفصیل با تا تا حاضراً از اطاخا فایا و در هر یکی از این دوازده اسم بجای الف آیند و این عمل را اما که گویند

ساده  
 الاله ماکل  
 کردن لغت  
 یکباره  
 الف بیاب  
 باغذیک  
 و تیسر  
 در کلام  
 و صواب  
 سبب  
 بولسی  
 صورت  
 حروف







ساکن پنجم مشدود که حرکتی از حرکات ثلاثه البته بران خواهد بود و سخت خوانده میشود و تحقیق و معرفت  
از یک جنس است ششم محذوف و آن در فارسی الفیکله قبلاش همه مضموع غیر مکتوب خوانده میشود و چه که  
ابتداء ساکن ممکن نیست و الف همیشه ساکن می باشد و ما قبل و مفتوح بقدم موقوف و آن حرف  
البتة بعد حرف ساکن آید و بطور بر زبان رود که هیچ یکی ازین حرکات مرقومه بر ظاهر نشود و چون تالی گفت  
و رفت ششم تنوین که در خواندنش نون ساکن غیر مکتوب ظاهر می شود که آنرا نون تنوین گویند اما در  
در علم و وضعین نون را ظاهر نویسنده هم غنمه و آن حرف نون است که بعد حرف علت واقع شود  
و حرف علت سه است **الف** و **واو** و **یا** پس این نون بر زبان نمی آید و درین ظاهر میشود چون  
چنان و چون و چنین اکنون باید دانست که جمیع کلمات از روی معنی بدستور عرب سه قسم فعل و اسم و حرف  
**فعل** کلمه است مشتق از مصدر که در معنی وی یکی از ازمانه ثلاثه ماضی و مستقبل و حال مفهوم شود  
و آن فعل را بان زمانه منسوب کنند چون گفت فعل ماضی وی گوید فعل حال و خواهد گفت  
فعل مستقبل اسم کلمه است که معنی مستقل دارد و زمانه از مفهوم نمی شود چون گفتن و گفته و نماز  
و روزه اما حرف کلمه است که معنی مستقل ندارد بلکه معنی او بدون انضمام بافظ دیگر از فعل و اسم  
مفهوم نشود چون بای ظرفیت و معیت و غیر آن از و ابطل کلام که حکم حرف دارند مثل **آز و راست**  
و غیر آن **قا** علامه جمع کلمات فارسی را سکون آخر یا وقت بران لازم است چون **شتر و اسپ**  
**گاو** و فیکله آن کلمه مضاف یا موصوف کنند که **کسر** آخرش واجب گردد و این کسر در مضاف علامت  
اضافه است و در موصوف علامت اضافة چون **شترزید** و **اسپ عمر** و **شترخالد** و **اسپ**  
**فره** و اگر کلمات متعدد را مضاف یا موصوف کنند هر چه را **کسر** آخر واجب نیست بلکه **کسر** کلمه اخیره  
کافیست چنانچه **شتر و اسپ** و **پیل زید** و **شتر و اسپ** و **پیل فره** و هر گاه موصوف بر صفت مقدم  
باشد حرف آخرش **کسر** کنند و در صورت عکس آخر هر دو بر حال خود چون **اسپ** **کبود** و **کبود** و **اسپ**  
و همچنین مضاف و مضاف الیه چون **شاه جهان** **جهان** **حقیقت** **مصدر** **بدا** **مصدر**  
**لطفیست** که در آخرش **دن** یا **تن** است و همچنین علامت مصدر است و ازین مصدر چنانچه



مشتق میشود بجهت معانی مختلفه بجهت صیغه بوسیله صیغه واحد غائب فعل ماضی بدین تفصیل  
 که شش صیغه فعل ماضی مطلق شش صیغه فعل ماضی استمراری شش صیغه فعل مستقبل  
 دو صیغه اسم مفعول و نیست بوسیله صیغه واحد غائب فعل مضارع بدین تفصیل که شش صیغه فعل  
 مضارع که سوا معنی خاص خود که معنی در غائب است معنی حال استقبال نیز دارد و شش صیغه فعل  
 حال که معنی مستقبل دارد و فعلی نیست دو صیغه امر و دو صیغه نهی و یک صیغه امر دایمی و یک صیغه محالیه  
 و دو صیغه اسم فاعل و فاعل هر فعل شش قسم است و احد غائب جمع غائب و احد حاضر جمع حاضر و احد  
 متکلم جمع متکلم و در فارسی هر چه از واحد تجاوز کند داخل جمع است و برای تنذیه صیغه دیگر نیست  
 و تفاوت میان مذکر و مؤنث هم نیست کیفیت اشتقاق صیغ مذکورده از مصدر  
 چنین است که صیغه واحد غائب فعل ماضی از اسقاط حرف آخر علامت مصدر که البته نون خواهد بود  
 حاصل میشود و ضمیر واحد غائب در پوشیده است و معنی مصدری هم در دست چنانچه در  
 امر واحد بمقتضای مقام فاعله در هر وقت که مضاف یا موصوف نایند ظاهر میشود و باز آوردن  
 ضمیر را در آخرش پنج صیغه دیگر برمی آید ضمیر باین تفصیل است ضمیر واحد غائب پوشیده می آید ضمیر  
 جمع غائب نون ساکن با دال موقوف است و ضمیر واحد حاضر بای معرفت و ضمیر جمع حاضر بای  
 جمول با دال موقوف و ضمیر واحد متکلم میم ساکن است و ضمیر جمع متکلم بای جمول با میم موقوف چنانچه  
 ازین شش صیغه ظاهر است گفت + گفتند + گفتی + گفتید + گفتیم + گفتید + و لفظ علامت  
 استمراریست هر گاه بر شش صیغه فعل ماضی در آرد ماضی استمراری شود چون میگفت + میگفتند  
 میگفتی + می گفتید + میگفتم + میگفتید + و بای جمول در آخر سه صیغه فعل ماضی که واحد غائب و جمع  
 غائب و واحد متکلم باشد همین حکم دارد یعنی ماضی استمراری کند چون گفتی + گفتند  
 و گفتی + و لفظ خواهد که صیغه مضارع از مصدر خواستن علامت استقبال است چون  
 بر شش صیغه فعل ماضی در آرد فعل مستقبل شود و ضمیر باجلا ف ماضی و ماضی استمراری در  
 آخر همان علامت استقبال در آرد چون خواهد گفت + خواهند گفت + خواهی گفت + خواهید گفت



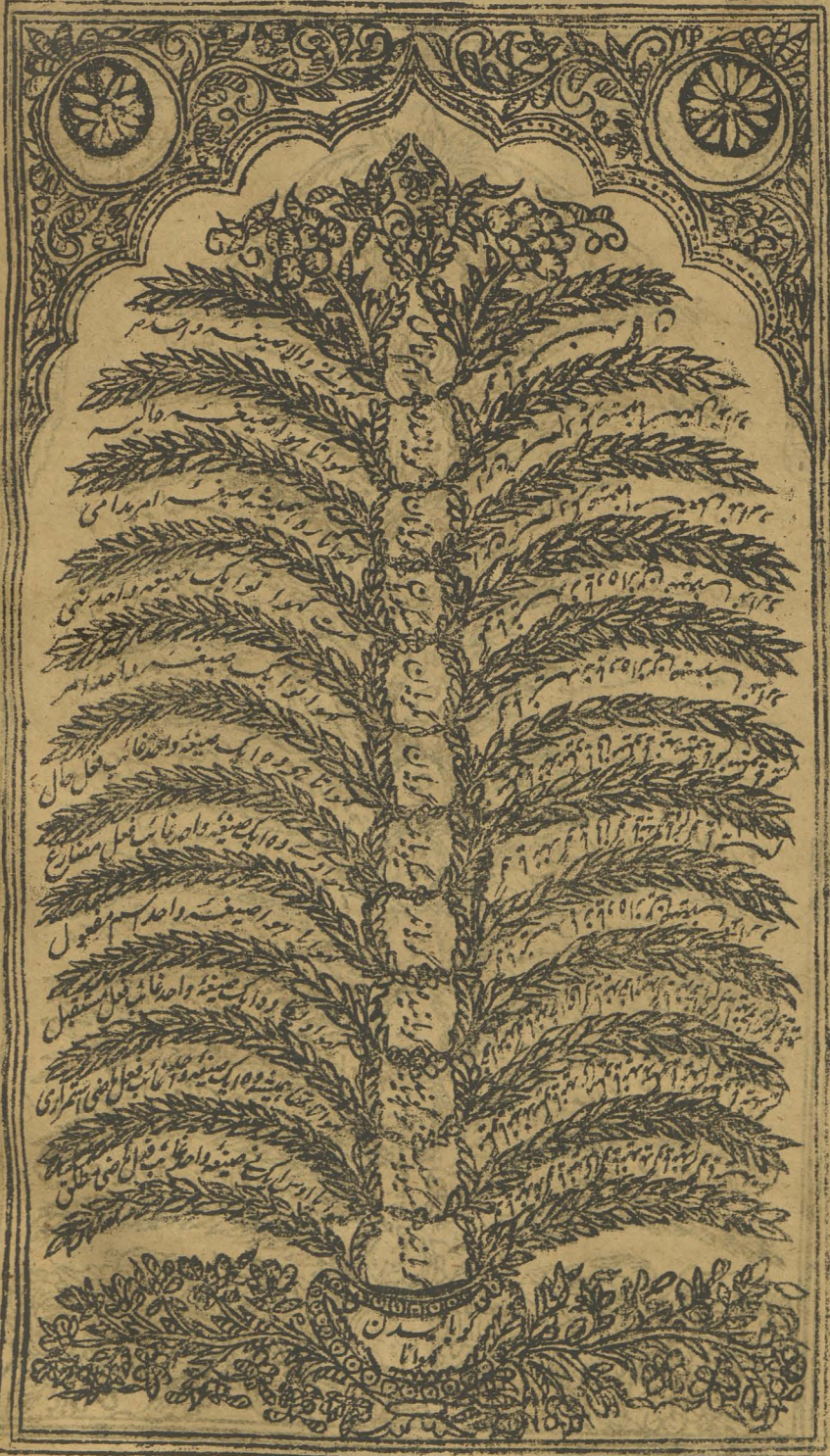
خواهم گفت + نخواهم گفت + و هاء مختفی علامت اسم مفعول است هر گاه در آخر  
 صیغه واحد غائب فعل ماضی در آرد اسم مفعول شود چون گفته اگر جمع کنند لفظ با که  
 علامت جمع است در آخرش در آرد جمع اسم مفعول شود چون گفته او با می تختفی است  
 جمع ساقط شود که اصلی نیست و صیغه واحد غائب مضارع که علامتش دال ساکن با فتح  
 ماقبل است ضمیر واحد غائب در پوشیده است و اشتقاق آن از مصدر در ابواب  
 معلوم خواهد شد با بدل علامتش بضم این صیغه دیگر بر می آید چون گوید + گویند + گوئی +  
 گوئید + گویم + گوئیم + و لفظ م علامت فعل حال هم است هر گاه در اول شش  
 صیغه مضارع در آرد فعل حال شود و معنی استقبال از و ساقط گردید چون گوید + میگویند  
 + می گوئی + می گوئید + می گویم + می گوئیم + صیغه امر واحد از اسقاط علامت مضارع  
 حاصل شود چون گوی و با آوردن ضمیر جمع حاضر در آخرش جمع امر شود چون گوئید و  
 هر دو صیغه با آوردن میم مفتوح که علامت نهی است در اول هر دو صیغه نهی واحد و نهی  
 جمع شود چون مگوی و مگوئید + و صیغه امر ملامی با آوردن لفظ می در اول امر واحد حاصل شود  
 چون می گوئی + و صیغه حالیه نیز باده کردن الف و نون در آخر امر واحد حاصل شود چون  
 گویان و در صیغه امر واحد یا لا اقلند هم رواست و صیغه اسم فاعل با آوردن نون ساکن  
 و دال مفتوح در آخر امر واحد که درین صورت مفتوح می شود حاصل آید چون گوینده  
 و جمعش بموافق قاعده گذشته بدانکه بعضی مصادر را مصدر ثانی تعدیه جدا مستعمل است  
 که از صیغه امر واحد با دخال لفظ آئیدن در آخرش حاصل شود چون گویانیدن و ازین مصدر  
 ثانی بدین مصدر اول بمان قواعد و ضوابط چهل صیغه مذکور مشتق می شود و بعضی مصادر  
 بمعنی لازم و متعدی آینه چون آموختن بنده چنانکه این رساله برای ضبط صیغ چهل گانه که از  
 هر دو مصدر برمی آید شجره نوشته ام تا بقدیان را یادگرفتن آسان نماید

شجره نیست



















ششمی گسترانید فرس ترا بپوشید سجاد نیکردان بر آب بود ترون ستر و نمودن و خود که مصدر ثانی تعریف  
 مستعمل در مثالش شیخ سعدی بدیت بزمی و استیلا گریه چه در طعاشش خورانی در ویش سیر با آوردن  
 آورد و پروردن پرورد و آزاردن آزارد و آزر دن و آزرده که معنی لازم و متعدی هر دو دارد مثال لازم از  
 شیخ سعدی بدیت یکے را که خوش نیایی و نیای زار و زوی بهر اندک که مثال متعدی هم او راست  
 دل میان زهر چو خوی کن **فصل دوم** شناخ چون کردن و کند که مصدر ثانی متعدی هم مستعمل دارد چون  
 کردند کن شنیدن و لیکن در کلام استادان یافته شده در مرون و میرد که مصدر ثانی تعدی هم  
 مستعمل دارد مثالش نظامی فرمایند شعر بدید آور خلق و عالم توئی که تو میرانی و زنده کن هم توئی

باب چهارم

مصداق دیگر در انما قبل علامت مصدر حرف زای مجسمه آوردین باب سو استبدیل علامات و حقیقه مضاع  
 بعد زای مذکور چون آید چون زدن و زنده سوا ای این یک مصدر و درین باب مصدر دیگر یافته شده

باب پنجم

مصداق دیگر در انما قبل علامت مصدر حرف سین محمله است و درین باب بیفت فصل است **فصل اول** آنکه  
 بعد تبدیل علامات سین مذکور در حقیقه مضاع بیفتد چون بستن زید و گریستن گریستن گریه و گریستن گریه که مصدر  
 ثانی تعدی هم مستعمل دارد مثالش مولانا عبد الرحمن جامی فرمایند شعر دم اندن بر من راز نماز را زنجار بگوانم  
 جهان را و گریستن گریستن و غیر آن **فصل دوم** آنکه سین مذکور در مضاع به با بدل شود چون گریستن  
 و کا بد و خواستن خواهد بستن و چمد که مصدر ثانی تعدی هم مستعمل دارد مثالش جامی راست است شعر چیست ا  
 مهره از ششدر بر آید که مکان را بر کن تنگی جهانید و در بستن و بهر که مصدر ثانی تعدی هم مستعمل دارد مثالش  
 از شیخ سعدی شنیدم گویند را بر گریه بر اینها ز زبان دست گریه **فصل سوم** که سین مذکور در مضاع  
 بیابدل شود چون راستن آراید و پیراستن بر آید و غیر آن **فصل چهارم** آنکه سین مذکور در مضاع به حرف واو  
 و یابدل شود چون بستن و پیراستن روید و بستن نشوید و غیر آن **فصل پنجم** آنکه سین مذکور در مضاع بنون  
 بدل شود چون بستن و کند که معنی لازم و متعدی هر دو دارد در مثال لازم از عریام رباعی

لکه آرزو  
 نشود  
 لکه آرزو  
 گویا  
 این معنی  
 شعر و علم  
 مارت  
 مصنف  
 در باب پنجم  
 معنی  
 مصدر بودن  
 تبدیل آید  
 معنی  
 در حرف واو  
 و یابدل  
 فصل پنجم  
 معنی







در صیغ مضارع های موحده بدل شود چون کو فتن کج بدیافتن یا بدشتافتن مشتابد رفتن و رفتن روید  
 و شکفتن شکبید تا فتن تا بد یعنی تا بیدگ بر فرختن و گرم شدن کوفته راه شدن کوفتنم و اندوه شدن بر گشتن  
 و گوید آن وقت که ایمان تابان و نوری از بافتن بشیر می یعنی لازم و مستعد بود آمده مثال لازم از عقیقه از رحمة  
 ششهر کسیدید صحرای بخشه خوبان بهجوس نقته روی زمین زان تا بی مثال مستعد نیز او فرمایید ششهر تنوشکم  
 و مبد تا فتن در مصیبت بود روز نایافتن با و آشفتن و آشفتن و آشوب یعنی پریشان در هم شدن که لازم  
 و تسدی بر آورده مثال لازم سخته فرمایید ششهر آشفت و ناالین گریه چیست برین عقل و دانشین بیکه گیت  
 مثال مستعد یعنی شیرازی گوید ششهر آشوب صورتش در کین بر آشفت و نامی قائم نمیشد تا گیم و نیز بود طیعی  
 عالی ازین فرمایید ششهر زین اگر چه بود آشفتت حالش به جهان پر بود از صیبت جمالش و فریفتن و رفتن فرسید که معنی  
 لازم و مستعد بود و در مثال لازم اشخ نظام الدین گنجوی ششهر گر فلکت عشوه آبی دهد تا نضری که ستر در بند  
 مثال مستعد از سخته ششهر در اینچ و زاین پسزل فریفت در موشین چنانم که نتوان شکفت و فصل دوم آنکه فای  
 مذکور در مضارع بود بدل شود چون فتن رفتن و رفتن و غیر آن فصل سوم آنکه سوه و تبدیل علامات در مشتاق  
 صیغه مضارع عملی دیگر عمل در بنیاد چون فتن بان و کافتن کاف و شکافتن و شکافتن و شکافتن که صد تا صدیم  
 مستعمل در مشتاقان فیضی ششهر پس از نیم نشکافتن گفت و بسجریکه میجا فکند و روانه و فصل چهارم  
 ششهر چون خفتن خواهد که مضارعش خفتند هم آمده و فتن سبند که مضارعش سفند هم آمده و کفتن که معنی لازم  
 و ششهر در و در مثال لازم از خواجه حافظ ششهر بافتن غنچه بود سوا سوه و طوبی نال مخصوص فراموشی مثال مستعد از نیم  
 تا یکم ششهر کنت آسان میتوان گفت و نیز در کفتن و کفتن در این فصل نیم مستعد فتن که مضارعش سفت است

باب ششم مصدر یک در آنها ما قبل علامت مصدر حرف میم است

که در مضارع میابد بدل شود و درین باب سوا یک مصدر مستعد دیگر نظریه و آن آعلن است و مضارعش آعلند

باب هفتم مصدر یک در آنها ما قبل علامت مصدر زنون ساکن است

که در صیغه مضارع متحرک شود چون افکنند و افکنند و افکنند و افکنند و افکنند و افکنند و افکنند  
 و فشانند و افشانند و فشانند و فشانند و فشانند و فشانند و فشانند و فشانند و فشانند و فشانند

در مضارع این حرف میم است



# باب دهم

مصداق یک در آنها تا قبل علامت مصدر حرف واوست و درین باب در فصل اول آنکه او اندر کور و در صیغه مضارع بالفت و یا تحتانی بدل شود چون کشاید که معنی لازم و تشبیه در دو در مثال لازم از میره فطرت شرح شعر کی و اشود پنهان خورشید عقده چو کاری نمیکشاید ازین و عشق در مثال متعدد از اجامی شعر آئی غنچه امید کجا گلی از روضه جاوید نهامی دیگر در دو مثال در مصرعه اخیر این طبیعت در خرم زلفش دل یوانه در این صیغه و چون کشاید زلف بکشاید که از کار مایه و آلودن آرایه که معنی لازم و تشبیه در دو در مثال لازم از سعدی شعر نه گرد اندران قبه دیدم نه خاک پهن آلود بوم در آن جاک پاک به مثال متعدد از سعدی شعر زیدتی که گادی و علف زان را بیالاید همه گاوان ده راه و آسودن آسیای نمودن و نماید که معنی لازم و تشبیه در دو در مثال لازم از خواجوا حافظ شیرازی شعر الایا ایها السواد کاسا و ناولها پاک عشق آسان نمود اولی افتاد شکلهما به مثال متعدد از سعدی شعر چه قیامت جانان که بعاشقان شود چون بچو ماه تابان لب بچو سنگ را به فرسودن فرساید که معنی لازم و تشبیه در دو در مثال لازم از شیخ سعدی شعر چندی سیر زم چه در آن کنم که از غم بفرسود جان تنم به مثال متعدد از سعدی شعر هر چند شب غم منم فرساید روزانه در آرزو که شبک آید و سون کشاید که معنی لازم و تشبیه در دو در مثال لازم از مولوی عبدالحق شعر ز رخ راه شان فرسودگی نه بد میسازد در دو پارا سودگی نه به مثال متعدد از سعدی شعر جز آنست که در آن حال نشسته جهان به آسیا گردانی فادست بر هم سودنست با و افزودن افزون فریخته زاید که متضمن معنی لازم و تشبیه در دو در مثال لازم از سعدی شعر تا انعمت فریخته که در آن فریخته در دو در مثال متعدد از مولانا که در پنجابی متضمن معنی لازم و تشبیه در دو در مثال لازم از سعدی شعر کز زخم قلم گرد نکسای و در دو در زواید و اندو و نایله بودن بایده میون بپاید و آرمودن آرماید و پالودن پالاید و فرودن فرماید و غیر آن فصل دوم آنکه در اشتقاق صیغه مضارع است که تبدیل علامت عملی دیگر نمیشود چون غنودن غنودن بودن بود که مضارعش باشد هم آمده و در دو در دو و ششوندن و ششوند

له آگاه باش که سالیان جوان بر او نشان اورا ۱۴

# باب یازدهم

مصداق یک در آنها تا قبل علامت مصدر حرف یای تحتانی است و درین باب در فصل اول آنکه یا مذکور در صیغه مضارع بیفته چون بریدن بر دو بریدن پر دو کرای بر دو مصدر شد هم آمده و در ویدن در دو و چرخیدن



و چرب و چرب تیزان و چرب و پسنیدن و پسنیدن و شاشیدن و شاشیدن و باز و بازیدن و باز و بازیدن بار و که معنی لازم و متعدی  
 هر دو در مثال لازم از شیخ سعدی ششمر اگر باران بکوهستان نبارد بجا و جلگه رود و خشک رود و معنی مثال متعدی  
 از نظامی گنجوی ششمر نبارد هوا تا نکلوی بار باره زمین تاورد تا نکلوی بیار به و تا زیدین و تا زیدین و آمرزیدن آمدند  
 و گزیدن گزید و شلییدن و شلییدن و شپیدن و شپیدن و شکریدن و شکریدن و شکریدن و شکریدن و شکریدن و شکریدن و شکریدن  
 چنان شد که از زرد با زوی او پسنیدن پس مترادوی او به مثال متعدی است ششمر به عیار این چهار سوره هر یک  
 نسبی ده جو تا ندر و جو پاد و گزیدن گزید و گزیدن گزید و کفیدن و کفیدن و کفیدن و کفیدن و کفیدن و کفیدن و کفیدن  
 و پاید و خاییدن و خاییدن و گاییدن و گاییدن و کاید و کاید و کاید و کاید و کاید و کاید و کاید و کاید و کاید و کاید  
 و سگالیدن و سگالیدن و مکیدن و مکیدن و کمد و آرامیدن و آرامیدن و آرامد و آغازیدن و آغازیدن و رسیدن و رسیدن و رسیدن  
 و شکیدن و شکیدن و پاشیدن که لازم و متعدی هر دو آمده مثال لازم مولانا باقی و نسبی ایلی محزون بتو حیدر یاری شکر افشته  
 ششمر شیرازه او اگر نباشد اولی فلک هم پاشد و مثال ششمر شیرازه او اگر نباشد ششمر شیرازه او اگر نباشد ششمر شیرازه او اگر نباشد  
 پاشد تو بر خلق پاش و نامیدن و نامد و لافیدن و لافد و از زیدین از زید و زیدیدن و زید و زیدیدن و زید و زیدیدن و زید و زیدیدن  
 لازم و متعدی هر دو در مثال لازم و متعدی هر دو در لاجدر با عی از خوان سپهر بچاکس بهره نبرد این مادر و هر  
 هر که از زاده و بخورد آسوده کسیکه از زاده از مادر خرم دل آن کسیکه از زاده و مرفه و پسریدن و پسریدن و پسریدن و پسریدن  
 و طلبیدن و طلبیدن و تنیدن و پسریدن و پسریدن و پسریدن و پسریدن و پسریدن و پسریدن و پسریدن و پسریدن و پسریدن  
 و پسریدن و پسریدن و پسریدن و پسریدن و پسریدن و پسریدن و پسریدن و پسریدن و پسریدن و پسریدن و پسریدن و پسریدن  
 علیه هر چه ششمر از آنجا بیرون در آمد راه به که پوشید عالم ز گرسپاه به مثال ششمر از حافظ شیرازی ششمر سپهر  
 گفتیم چیست راه جات به بلاد جام می و گفت عیب پوشیدن و پوشیدن و پوشیدن و پوشیدن و پوشیدن و پوشیدن و پوشیدن  
 و خار که معنی لازم و متعدی هر دو در دورین بیست عرفی هر دو مثال گفته ششمر جراتم جو بخار و بغض خاریدن  
 پانگ ناخنه که در زمانه خونخواران مثال دیگر متعدی از شیخ سعدی رخ ششمر بنحو ارگی جز سرنگشت من پانگ ناخنه  
 در جهان پشت من پندستانیدن مستاندار فلانیدن ارغلان و نالیدن نال و پالیدن پال و پالیدن پال و کوشیدن  
 و کوشیدن و کوشیدن و کوشیدن و کوشیدن و کوشیدن و کوشیدن و کوشیدن و کوشیدن و کوشیدن و کوشیدن و کوشیدن  
 در بران بر فلانیدن  
 لازم و متعدی هر دو در مثال لازم از حافظ شیرازی رخ ششمر همه کارم







و سیه سار و آذر گرو آذر گار و بعضی گفته اند که سر و سار و گرو گار سر و وقت علمی و اندلس این الف زانند  
 و گوارا آخر کلام واقع شود برای نبد باشد چون دل و اجاناً بمعنی ای دل جان برای کثرت باشد چون  
 خوشا و بسا بعضی بسیار خوش و بسیار بسیار با افاده معنی اسم فاعل باشد چون دانا و مینا و کوشا و بنوشا یعنی  
 و مینده و کوشنده و بنوشنده و گاهی محض برای تحسین لفظ آید چنانچه حکیم خاقانی در لفظ بدو خوشا گوید شعر  
 بدو سلطانیا گوید و بیچ دل آتش بوی بد خوشا در ویشیا گوید و عیض تن آستند و این مکرر کلام می باشد  
 و در کلام مشاعرین نادر و گاهی افاده یائی مسدود کند چون فراخاد و درازا و زرفا و پنهان و چون در کلام  
 واقع شود برای اتصال کلام اول کلام ثانی باشد چون دو شاد و شرف لبالب گوناگون اما اصل آن از خواص است  
 که ببال بدل کنند چون باین بدین بان بدان بیابد کنند چون در معانی بیخانی بمعنی تحف است آنوقت بر  
 الصاق معیت نسبت نظریست و قسم و گاهی از اندیزه برای تحسین لفظ آید پس اکثر است که بکار مضموم الاصل آید  
 مضموم باشد که چون بزبان بگوید و نیز زانند آید و جایگزین از کلام مصدر بیبائی زانند که در بار باشد مثال لفظ  
 شرح سوره طه شعر بر یاد رسانج پیشمار است با اگر خواهی سلامت بر کنارت بد مثال لفظ بیرونی گوید  
 دره در خان بیکه را بگذر برفا افتاد و در چشم سیک ماه پس سر و با بیات باقی این قصیده بر مینویسند  
 و انحصار است که او بمل شود چون آب و خواب خود و نیست نمیدید بیو بفابدل شود چون بان زلفان  
 و میم بدل شود چون غریب غم بالضم بجهی از انکار انا مستکن است فاده معنی مصاحبت الصاق معیت کند  
 چنانچه گویند این چیز باین چیز است چنانچه بخت عربی فاده از خواص است که بفابدل شود چون پدید سفید  
 و باین کلامی بسیار نامی بدل شود چون زده و زده و گریه و گریه و مسیحت بدان است این حرف بر خطاطی حد  
 آید چون ابتدا واقع شود مضموم بود پس اگر بکار دیگر بیوند و او مسدود و در آخر ترن باوه کند بر حرکت ضم  
 و تمام لفظ چون تو اگر بچوتم باشد بکار دیگر فاده زانند چون ترا چون در آخر کلام باشد ساکن بود چون  
 و بیادت و باشد و برین تقدیر اکثر فاده معنی مفعول کند یعنی که ترا باید ترا و باشد ترا و گاهی  
 مضاف الیه بود چون اینست و انت یعنی این تو و آن تو و گاهی بمعنی خود آید چنانچه حضرت زکریا  
 علیه السلام فرمود با من فروش باغش را بود و هم او فرمایند مصرع جسته را حاضر از جان  
 کلامه

لکه بکافظ  
 با خواص سلطان  
 در شایسته بکار  
 خوشا و بسا  
 کثرت است  
 لفظی و درازی  
 در زلفی و پنهان  
 در معانی  
 بدل مضموم  
 جان نام کثرت  
 در اولی فاده  
 در لفظ  
 جگر کانی و درازی  
 در حد  
 در مضموم  
 در مضموم  
 اسمی از حروف  
 در مضموم  
 در مضموم  
 کلامه



















و غیر یعنی کوچک بے او نویسد و با کلمه مضوم تافیه کند قسم سوم و او عطف و آن در میان دو فعل آید چون  
 آمد و رفت یاد میان دو اسم چون آمد و محمود و خانه و بلغ اگر مفتوح خوانده شود و مملو است و اگر برای  
 تحقیق مابقیش مضوم خوانند و جز ضمیه ماقبل از آن مفهوم نگردد و داخل ادوات غیر مملو ظاهر شده اند و این  
 در اشعار فارسی بسیارست و در شعر که گاهی بتلفظ درازند و فتحه بند و این نیز بسیارست و نظم کم فردی مید  
 شعر و دیگر گیتی در روزگ به سرای سپنی چه برین چرتنگ بدو این و او مملو و در نظم کلام را از فساحت ساقط  
 سازد و در شعر ناماد او یک مملو ظاهر شود و قسم اول او است که بخوانند و نه نویسند چون شاور و سیاه و کاک و بوم  
 آنکه مملو است و هم مکتوب آن نیز و قسمت ماکن متحرک ساکن در آخر زیاد و کثرت برای افاده معنی تصنیف  
 لاجربیت برمانظری نمیکند بے بسره و پنجم خوش نکره تا قرین با دیر و با متحرک قسم است یکی همان و عطف  
 که گاهی در شعر متحرک میباشد و در شعر بسیار بود و هم مخفف کلام او چنانکه گریزد و راکفت یعنی در راکفت و در  
 دیدنی او را دیدم و نماند که بگوید متصل چون خانه فردی ملوی جمله شکر طایفه اشعار و سینه تا اسپ سفید یار  
 سوزان آید می بی سوان و یاباره رستم جنگ می با آخر نمیدی خداوند و در قسمت ظاهر که از مملو ظاهر است  
 و مخفی اما های مملو خواه ماقبل آن مضوم خواهد مضموع خواه کسور باشد در جمیع حال خود مانده چون اندوه با و چه با و در  
 و در مملو مفتوح گردد و چون اندوه یک چرتک گریک در اضافت کسور شود و چون اندوه من چون گریه من اما قبل مفتوح  
 جز و کلامه مابقیش الف بوده و بجز درت شعر مخزون گشته یا نه گشته چون ره و کلامه درت چون ده و خود و با  
 ماقبل مضوم غیر از حفظی ماقبل آن او بوده و بواسطه ضرورت شعر انداخته یا نه بنظر در نیاید چون گره و اینها مخفی  
 چهارست اول آنکه برای نسبت و شباهت در آخر کلمات در آرد چون دندان و دندان و دست و دست و کوه  
 و کوه و گوشه گوشه و نشان و نشان و زبان و زبان و امثال آن و دوم باینکه برای تشخیص تعیین مدت در آخر  
 و ماه و روز شب ساعتی آرد چون یکساله یکماهه یکروزه و یکفرد و ساعتها ظاهر است که اینها هم برای  
 نسبت و این نسبت معانی یعنی چیزیکه بجهان نسبت دارد و دیوانه یعنی آنکه بدیوان نسبت دارد و عروسانه  
 و شاهانه سوم باینکه برای انتهای حرکت بیان چند چنانچه شاعر این بیت گفته و فلان مرد را بد رفته و چه گفته  
 چهارم باینکه برای بیان فتحه آخر کلمه بود و آن پای بود که جز فلات بر فتحه و سنی کلامه فعل ندارد و افاده وضع

شاور  
 برون و سنی  
 شاور و سنی  
 راست شعر  
 فتن  
 هم کلامه  
 شاور که  
 از سخن گفته  
 در راه  
 مخفف راه  
 و کاه  
 سینه  
 مخفف گره  
 و از به  
 سینه  
 مخفف  
 شاور  
 برون

و گاهی







متصل تدبر برای جمع غائب پدید بر می جمع حاضر هم برای جمع متکلم یعنی کما ضامن فصله نشینت سر بر  
مفردات چون او برای واحد غائب تو برای واحد حاضر من برای واحد متکلم و کما جمع چون ایستاد  
برای جمع غائب شما برای جمع حاضر و ما برای جمع متکلم و بدانکه شدن آخر اسم افاده معنی ضمیر واحد  
غائب یعنی چون ایشان غلامش آمدن و رفتن و رفتن آخر فعل یعنی او را باشد چون میگوید شن میزند شن است در آخر  
اسم افاده ضمیر واحد حاضرند چون بیست غلامت و آخر افعال معنی ترا باشد چون میگوید ت بیست هفت و اگر  
آخر کلمه واقع شود معنی ترا باشد چون زوت و کوت یعنی نورت و او که او ترا شن نظامی رحمة الله فراید شعر نباشد پاد  
زوت بهتر بود هم او را بندگی کن گوید باشد و هم در آخر اسم افعال افاده ضمیر واحد متکلم که چون زرم و گوهم و آمدم  
و تمام و هر گاه بر فعل مقدم باشد یعنی ملود چون زرم پیشه و ایسم و او دگامی و آخر از فعل متکلم فاعله و بد چنانچه در  
حروف تکیه گذشت و هر گاه یکی از این شش ضمائر متصله است به فظیکه در آخر برای غنقی باشد یعنی کنندت و مفعول  
یا کسی و بیانش بر آید تا دو ساکن جمع نشوند چون جامه شن نامت و حمامه م کرده اند و رفتن آید و گفته ایم  
چون باشین ما و هم ضمیر الف تون ملحق گردد و افاده جمع کند چون شان تان مان ذکر بعضی کلمات  
حروف زانند که برای حسن کلام آید و در معنی و فعلی زانند چون امر ملوی معنوی فرماید حمر این زمره کلمت  
مروج ترا در دو جنس عالم یار برود و گاهی افاده معنی حصه کند چنانچه حصه عیاله فرماید حمر او را رسد کما  
معنی او که ملک تویم است و ذاتش غنی بود چنانچه گویند در بیت یعنی است و به چنانچه گویند بر خواند و برگفت  
یعنی خواند و گفت و قرآتش از سعد رحمة الله علیه هر وقتی افتاد وقت در شام به هر یک گوشه فراتند  
و خود چون فرود ریخت و فرود خواند و فرود گفت و فرود یعنی ریخت و خواند و گفت و دید و خود چنانچه گویند من خود کسب  
و ب چنانچه گفت و برفت و کرد و تکی چنانکه گویند همی رفتی همی گفتم یعنی رفتی رفتی ذکر بعض کلمات که کسب  
فائده بعض معنی کنند کلماتیکه افاده معنی خداوندی کنند من چون استند و آنچه و نه نند و نشند  
کار چون خدمتگار و گنهگار و در چون تاج و پهنر و گاهی این و او را بحت تحفیت ساکن  
سازند و اقبل و بر حاضرند چون آنچه و در خود و در کل استیکه افاده معنی فاعل کند که چون کاسه گویند  
ان چون خندان گریان از چون خریدار و فروختار کلماتیکه افاده معنی نومی بسیاری کنند از آن چون

افاده ضمیر واحد حاضر است

کتاب مرشد







که در آخر آنها الفت و آن دو آذوقه حرفت چون بی روی و بی غیر آن الفاظ اعمیر که در عینیت و قبول ازین باب است  
 از بعضی اند که با شرف قافیه اند و آینه محلی آباد که با خوشه قافیه کرده اند **قواعد متفرقه** در هر گاه بخواهیم مقصد  
 بجز که باز آمده یا میمنه یا نون فنی در آن جمله که در بسیار بل چندین حرفت میفرستند و از آن فرستاده و نیز در بعضی  
 این جمله را میخوف سازند چون افراخت بفرخت افرازد و مفرزد و افروخت و فرخت اگر را بعد از الفت هم داده باشد  
 جمله مملو نظیر غیر که در آقا قبل الفت مملو است بسیار بل کنند درین صورت الفت مملو کرده مانند چون آراست و بسیار است  
 و از سالی میاز نامی آرمود و نیاز مود و چمنین اگر کلمه دیگر بدان کلمه بسیارند جمله ماقبل بسیار بل میسکتند چون آسیاب و در اصل  
 اصل آب بود قاعده چون مکرر یا با هم کریمت و آخر کلمه اول و اول کلمه آخر از یک جنس است یا قریب المنخرج بود آخر کلمه اول  
 را خد و کتبی یا دو خام نمایند بقدر بر وزن کلمه را محض نمایند و بقدر یاد خام مشد و چنانچه شاعری میاید شعرا در مملو کردن  
 استنجا به زیندوست روی نمین با پسوان نیمین که همانند پای شوهر آنکه میداند با سپید دور اسپید بود و در کتبی  
 را که در کتبی سپید و در اسپید از خوانند شعر سپید یواز تو بلا که است با مرا هم ز تو رو بخاک است با و سوزنی گفته  
**مصراع** تیره نخی و بزرگو که در مینی سیاه رو به چمنین شمرنده و نمند که در اصل شرم مانده نم مانده بود پس ناگوار اصل  
 پس ن نابود چون از نا و نگننا چمنین یگان یگان که در اصل یک گان یک گان بود چون سگان چرا گان پنج گان نیز چمنین  
 که در اصل شنبه بود و شباز که در اصل شب باز بود مثال و نام حروف قریب المنخرج چون شبر که در  
 اصل شبر بود و چمنین تیر که در اصل تیر بود و تبر محض تیر که نیز در تیر که در اصل زود تر بود و آوند که در اصل آبت ند بود  
 یعنی ظرف آبت بعد از آن سطلان ظرف ستمکنند قاعده در اصل لغت فرس حرف مشد و در یک کلمه آمده  
 در کلام قد مایافته شده از قدرت شعر است و فرخ که در اصل فرخ بوده که در کلمه باشد و کلیدون این محتاج است  
**قاعده** لغت عربی که در آخر آن تالی تالیث باشد املا می عربی بصورت هائونیند و فارسی تاکو را با یونشت  
 و گونوشتن به املاست چون دولت سعادت و نعمت شوکت قاعده انشاء الله تعالی و علی و در عبارت عربی  
 منقصل نویسنده یعنی انشاء الله و علی حده و در عبارت فارسی متصل نویسنده بصورت انشاء الله تعالی و علی حده  
 چرا که یک کلمه اند و قواعد عربی منظورند قاعده اگر در کلمه یون یا می موصد به ملونی هم واقع شوند و فاک  
 میهم شده بدل کنند گاهی تخفیف نیز میسرند چون کسبلی و کلمه خرب خم خمیره و نجره و بن و مل و انبلی و ملونی و سم و سمیت سم

لغوی  
 استعاره  
 و شایسته  
 باشد بسیار  
 بان شایسته  
 لای  
 ایجاد عام  
 بسیار  
 مخدعات  
 در کتبی  
 باشد







